

بررسی دیدگاه‌های فقهی مولانا بر اساس فتوای عاشقانه در غزلیات شمس

احمد امین

استادیار - عضو هیأت علمی دانشگاه شهرکرد

امیرحسین گوهستانی

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی - دانشگاه شهرکرد

چکیده

مولانا با خلق بزرگ‌ترین حماسه‌های عرفانی جهان، جاودانه‌ترین چهره در اقلیم ادب و عرفان لقب گرفته است. آثار این عارف بزرگ، مشحون از آموزه‌های عشق عرفانی و بایدها و نبایدها به منظور تعیین خط مشی‌ای روشن و چارچوبی مشخص در ادب سیر و سلوک است، تا جایی که می‌توان آثار او را عظیم‌ترین فرهنگ عشق عرفانی دانست. تأثیرپذیری این فرهنگ از اصول فقه و آموزه‌های دینی، که اساس زندگی مولانا پیش از ملاقات او با شمس تبریزی است، ضمن خلق زبانی تازه در ادب عرفانی، نوعی قطعیت و رسمیت شرعی به فتوای مولانا بخشیده است، که اعتباری دوباره برای تصوف مبتلا به انحرافات صوفی‌نمایان قرن هفتم هجری به ارمغان می‌آورد. در پژوهش حاضر پس از معرفی جایگاه و نقش عشق در سیر و سلوک مولانا، فرهنگ عاشقی در غزلیات شمس بررسی شده و تأثیر دیدگاه‌های فقهی مولانا بر بایدها و نبایدهای عاشقانه نشان داده شده است.

واژگان کلیدی: مولانا، غزلیات شمس، فتوای عاشقانه، واجب، حرام

ژورنال علمی زبان و ادبیات فارسی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. مقدمه

باید گفت به رغم تحقیقات بسیاری که درباره آثار و اندیشه‌های مولانا صورت گرفته است، هنوز برخی ظرایف از چشم محققان پنهان مانده است که شناخت آن‌ها به غنای بیشتر ادبیات و عرفان کمک می‌کند. غزلیات شمس مجموعه‌ای بی‌نظیر و منحصر به فرد در ادبیات عرفانی است که به زعم نگارندگان می‌توان زبان خاص احکام عاشقانه را از دلایل ایجاد این انحصار دانست و تأثر احکام صوفیانه از دیدگاه‌های فقهی مولانا را عامل تمایز آن از سایر عارفان و شاعران به حساب آورد. سال‌های زیادی از عمر جلال‌الدین به فراگیری و تعلیم معارف دینی گذشت و او در کسوت یک فقیه و خطیب بزرگ به وعظ و ارشاد مردم پرداخت. سرانجام در ۳۸ سالگی مواجهه او با شمس تبریزی او را دچار یک جهش عظیم روحانی و دگرذیسی شخصیتی کرد که در جهان نظیری برای آن نمی‌توان یافت. به نظر می‌رسد، این «رستخیز ناگهان» سبب نشده است جلال‌الدین با میراث علمی پدر و جد خود که از مراجع دینی بودند به کلی وداع کند و یا اندوخته‌های معارف دینی در دوره اول زندگی را نادیده انگارد و در دوره دوم حیات خود با بهره‌گیری از قوالب فقهی و آموزه‌های دینی و آمیختن آن با هنر و عرفان به تعلیم آداب عاشقی پرداخته است.

در پژوهش پیش رو ابتدا به بررسی جایگاه و نقش عشق در سیر و سلوک مولانا پرداخته می‌شود. پس از آن اجزای تشکیل‌دهنده فرهنگ عاشقی از منظر مولانا و میزان تأثیرپذیری زبان خاص آن از آموزه‌های دینی ارزیابی می‌گردد.

۲. عشق در تصوف مولانا

عشق اساس کار صوفیان در مسیر معرفت است و در تصوف مولانا اهمیت ویژه‌ای دارد تا آنجا که او را سالک مقام عشق می‌دانند.

۲-۱. عشق زبان بی‌زبانی

هر شاعر و عارف صاحب نظری از ظن خود تعریفی از عشق دارد؛ ولی همه پس از شرح فراوان همانند مولانا، به عجز خود در تعریف عشق اقرار و شرح حقیقی عشق را به عشق واگذار کرده‌اند:

عشق را از من مپرس از کس مپرس، از عشق پرس
عشق در گفتن چو ابر دُریشان است! ای پسر
ترجمانی من و صد چون منش محتاج نیست
در حقایق عشق خود را ترجمان است! ای پسر
(غ، ج ۳: ۱)

آنچه در قالب واژگان و عبارات از عشق بیان می‌شود، تنها انسان را از حقیقت عشق دور می‌کند: عشق لطیفه‌ای غیبی است که در مکتب و مدرسه کسب نمی‌شود؛ بلکه چشمه‌ای است که با عنایت معشوق از میان جان عاشق می‌جوشد:

ای بی‌خبر از ساختن و سوختن
عشق آمدنی بود نه آموختنی
(رباعیات، ج ۸: ۳۱۶)

با وجود این، انسان‌ها می‌خواهند از عشق بدانند و شنیدن حدیث عشق از زبان مولانا، سالک مقام عشق، حلاوتی دگر دارد؛ چون جمع بزرگی از محققان، نظیر شفیعی کدکنی معتقدند: «تصوف خراسان که از ساده‌ترین شکل زهد آغاز می‌شود، در مولوی به اوج می‌رسد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۲: ۵۴۸)؛ همچنین عشق را پایه اصلی و طریقه عرفانی مولوی و غزلیات آتشین مولوی که را یک پارچه عشق و جذبه و حال دانسته‌اند. (همایی، ۱۳۷۶: ۸-۹)

۲-۲. مذهب عشق

نگاه مولانا و دیگر بزرگان اهل تصوف به عشق، همان نگاه اهل شریعت به مذهب با برخورداری از جلوه‌های عمیق احساسی است: «عرفان نگاه هنرمندانه و جمال‌شناسانه نسبت به دین است». (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۲: ۳۸) این اندیشه، رکن اصلی سیر و سلوک عارفانه است که در تمهیدات نیز چنین تشریح شده است: «ای عزیز به خدا رسیدن فرض است و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند فرض باشد به نزدیک طالبان، عشق بنده را به خدارساند، پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد». (عین‌القضات، ۱۳۹۲: ۹۷) مولانا نیز با چنین نگرشی در اشعار خود از عشق به عنوان مذهب و دین خود نام می‌برد:

خرد ندارد و حیران شود ز مذهب عشق
اگر چه واقف باشد ز جمله مذهب‌ها

(غ، ج ۱: ۱۴۶)

گر تو اندر دین عشقی، بر ملامت دل بنه
و از فسوس و تسخر دشمن مکن رو را گران

(غ، ج ۴: ۲۰۹)

۲-۳. قانونمندی طریق عشق

همان‌گونه که هر دین و شریعت، آداب و رسوم خاص خود را دارد، در عشق صوفیانه نیز شاهد مجموعه‌ای از بایدها و نبایدها و اصول هستیم که بسیار دقیق و هنرمندانه ترسیم شده است و مولانا به این قانونمندی معتقد است: چنان که مدرسه فقه را برون شوهاست بدان که مدرسه عشق را قوانین است (غ، ج ۱: ۲۷۰)

مولانا بر اساس جهان‌بینی و تجربیات شخصی، بخش عظیمی از حماسه عرفانی خود، غزلیات شمس، را به تبیین و تعلیم آداب سلوک، اختصاص داده است که از آن با عنوان «فرهنگ عاشقی مولانا» نام می‌بریم. زبان این فرهنگ تلفیقی از آداب سیر و سلوک و آموزه‌های دینی است که پیش از مولانا در آثار دیگر عارفان به این حد نمود نداشته است.

۳. مولانا مفتی عاشقان

استفاده مکرر مولانا از اصطلاحات رایج فقهی در بیان فتاوی عاشقانه، همچنین شیوه‌های متداول وعظ و تکیه کلام خطیبان سبب می‌شود او را شوریده و عاشقی بر کرسی اجتهاد تجسم نماییم که به جای تعلیم معارف دینی، مدرّس و آداب‌دان عشق و شیدایی است. این ویژگی کم نظیر در زبان شعری مولانا را باید یکی از نتایج تلفیق طریقت و شریعت دانست. برای درک بهتر این نظر آشنایی با برخی اصطلاحات بارز فقهی و بررسی جایگاه آن در فرهنگ عاشقی مولانا ضروری است:

۳-۱. واجب و فریضه

«واجب» از اصطلاحات فقهی است که مولانا در همه جای غزلیات خود به منظور تعیین چارچوب عشق ورزی از آن استفاده کرده و با تلفیق این اصطلاح فقهی با ادب عاشقانه به فتوای خود قطعیت و رسمیت بیشتری بخشیده است. واجب در اصطلاح فقهی به معنای: «لازم، فرض، چیزی که طلب آن به طور جزم و یقین با نص قطعی الثبوت و قطعی الدلاله ثابت شده است» (حسینی، ۱۳۸۹: ۵۴۳) است. در لغت‌نامه دهخدا نیز ذیل این واژه «لازم، حتمی، ناگزیر، بایسته، بودنی و محتوم» آمده است. (دهخدا، مدخل واجب) مولانا به منظور تعیین حدود عشق‌ورزی از این اصطلاح در معنای امر مؤکد بهره برده است:

دلبر چون ماه را هر چه کند می‌رسد عاشق درگاه را خلق حسن واجب است (غ، ج ۱: ۲۷۴)

گرد آن نقطه چو پرگار همی زن چرخ این چنین چرخ فریضه است چنین دایره را (همان: ۱۰۸)

ای آنکه به عشق رخ تو واجب و حق است آیینۀ دل را ز خرافات زدودن (غ، ج ۴: ۱۶۲)

۳-۲. حرام

این واژه از رایج‌ترین اصطلاحات فقه اسلامی است «ضد حلال، چیزی که شرعاً ممنوع است و با ترک واجب «فریضه» تحقق می‌یابد». (حسینی، ۱۳۸۹: ۱۸۱) در تعلیم آداب عاشقی مولانا معنای نهی مؤکد دارد:

چون کام و مراد دوست جویی
پس جست مراد خود حرام است
(غ، ج ۱: ۲۲۲)

به جز با روی خوبت عشق بازی
حرام است و حرام است و حرام است
(همان: ۲۱۲)

باده ده، باده خواهان کردی
که حرام است با تو هشیاری
(غ، ج ۷: ۳۹)

۳-۳. حلال

دیگر اصطلاح فقهی مورد استفاده مولانا در ایراد فتواها اصطلاح «حلال» است. حلال به معنی «جایز شرعی، ضد حرام است، هر عمل و هر چیزی را که اقدام در مورد آن مجاز باشد و انسان در مورد آن آزادی اراده داشته باشد». (حسینی، ۱۳۸۹: ۱۸۹)

در عشق حلال گشت حیل
در عشق رهین صد قمارید
(غ، ج ۲: ۱۰۴)

ای باده خوش رنگ و بو بنگر که دست جود او
برجان حالات می‌کند، بر تن حرمت می‌کند
(همان: ۱۱۱)

ای خورده تو نخون صد قندری
ای بر تو حلال خون، بیاشام
(غ، ج ۳: ۲۶۸)

۳-۴. مباح

اصطلاح «مباح» نیز در فقه به معنای «آنچه بر انجام دادنش پاداش و بر ترکش عقاب و کیفری نیست». (حسینی، ۱۳۸۹: ۴۳۷) این اصطلاح اگرچه قطعیت حلال و حرام را با خود ندارد؛ اما به احکام عاشقانه مولانا صبغه شرعی بخشیده است:

ای شراب طهور از کف حور
بر حریفان مجلس تو مباح
(غ، ج ۱: ۳۰۲)

چون به تجلی بتافت جانب جانها شتافت
باده جان شد مباح خوردن و خفتن حرام
(غ، ج ۴: ۵۲)

کسی کو دم زند بی دم مباح او راست غواصی
کسی کو کم زند در کم رسد او را فزون رفتن
(همان: ۱۳۶)

۳-۵. مرتد

این واژه در اصطلاح فقه به معنی «بازگشت‌کننده و کسی است که از دین اسلام به کفر بازگشت کرده است» (حسینی، ۱۳۸۹: ۴۶۲). در اجتهاد مولانا نیز به عاشقی گفته می‌شود که شایستگی حضور در محفل عاشقان را به دلیل نقض آداب عاشقی از دست داده است:

کشتگان خواهید دیدن سر بریده جوق جوق
اَشْکَالِ گنده پیر ز اشکال شاهدان
اِیْهَا العَشَّاقُ، مرتدید اگر هی هی کنید
گر عقل ما نداند در عشق مرتدیم
(غ، ج ۲: ۱۲۱)
(غ، ج ۴: ۴۶)
ای دل خسته هان و هان، تا نرهی ز سرخوشان
پا نکشی ز عاشقان، و نه جهود و مرتدی
(غ، ج ۷: ۱۵۳)

۳-۶. کافر

کافر در فرهنگ اصطلاحات فقهی چنین شرح شده است: «[...] کسی است که مسلمان نباشد، یا اگر چه ظاهراً ادعای اسلام می‌کند، منکر یکی از ضروریات دین شود که انکار او به انکار رسالت یا تکذیب پیامبر (ص) یا نقص وارد کردن به شریعت منجر می‌شود» (حسینی، ۱۳۸۹: ۴۰۹). هر چند کاربرد این اصطلاح در ادب عرفانی دامنه‌ای وسیع دارد و زمینه به وجود آمدن آن بحث گسترده‌ای می‌طلبد، در اینجا به این جمله می‌توان بسنده کرد که: مولانا با به‌کارگیری این اصطلاح به مرام نامه عاشقی خود نوعی رسمیت بخشیده است.

هر مؤمنی که ز آتش او با خبر بود
کافری ای دل اگر در ز جز او دل‌بندی و قادری
در چشم عاشقان ره عشق کافر است
نی غلط گفتم که اندر عشق او و مطالعات فزینگی
(غ، ج ۱: ۲۶۰)
کافری ای تن اگر بر جز این عشق تنی
کافرم گر صبر دارم اندکی
(غ، ج ۶: ۱۶۱)
(همان: ۱۷۷)

جدا از به‌کارگیری اصطلاحات رایج فقهی، اسلوب و روش‌های مورد استفاده فقها در ایراد فتواها نیز در شعر مولانا بسیار است:

۳-۷. روا و ناروا، سزا و ناسزا
این اصطلاحات به این شکل در علوم فقهی کاربرد ندارند؛ اما معادل لفظ «یجوز و لا یجوز» متداول در علم فقه هستند که بیانگر موافقت یا مخالفت امری با فروع دین است و مولانا خود نیز به‌کارگیری این لفظ را مخصوص فقها می‌داند:

رو به کتاب تعلم گرد علم فقه گرد
تا سرافرازی شوی اندر یجوز و لا یجوز
(غ، ج ۳: ۷۲)

واژه‌های روا، ناروا، سزا و ناسزا به منظور مطابقت رفتاری با آداب طریقت از سوی مولانا مورد استفاده قرار گرفته است:

سر او را کف معشوق بمالیده خوش است
(غ، ج ۱: ۲۴۲)
تو نکنی ور کنی از تو رواست
(همان: ۲۹۲)
روا نباشد که گرد گفت و گو گردد
(غ، ج ۲: ۲۰۷)

پیش دلبر بنهادن سرِ سرمست سزاست
عشوه و عیاری و جور و دغل
خمش که هر که دهانش ز عشق شیرین شد

۳-۸. بایدها و نبایدها

بررسی فتوای عاشقانه مندرج در غزلیات شمس ما را با احکام بسیاری که با همراهی قید باید و نباید مؤکد شده‌اند، مواجه می‌کند. بیان فتوایی با این اندازه قطعیت ریشه در شخصیت فقیهانه مولانا دارد:

که از آن دوری خرابی‌ها فزاید
(غ، ج ۲: ۸۲)
پس نباید ز بلا گریه و درچغزیدن
(غ، ج ۴: ۲۲۸)
صابری و صادقی را مرد باید، مرد کو؟
(غ، ج ۵: ۵۸)

یکی لحظه از او دوری نباید
در فنا جلوه شود فایده هستی‌ها
ای برادر عاشقی را درد باید، درد کو؟

وزارت علوم تحقیقات و فناوری

انجمن علمی زبان ادبیات فارسی

۳-۹. شاید و نشاید

مولانا در ادامه نظر پردازشی‌های عاشقانه خود از اصطلاحات «شاید و نشاید» نیز بهره بسیار جسته است. استفاده از این دو واژه و یا واژگانی معادل آن در کنار حلال، حرام، واجب و مباح، جلوه دیگری از چهره واعظ گونه مولانا در کسوت آداب‌دان و مدرس عاشقان است:

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

که اندر غم او بسی تپیده است
(غ، ج ۱: ۲۲۳)
رسدش گر به نظر گردن فردا بزند
(غ، ج ۲: ۱۴۰)
ز هشیاران نیاید هیچ یاری
(غ، ج ۷: ۵۷)

شاید که نوازد آن دلی را
آن که نقل و می او در ره صوفی تقدست

نشاید عاشقان را یار هشیار

در نمونه‌های فوق نفوذ اندیشه‌ها و اصطلاحات اهل مدرسه و شریعت در بافت شعر عاشقانه مولانا مشاهده می‌شود؛ اما فرهنگ عاشقی این عارف بسیار گسترده است که در فصل بعد برخی از آداب شاخص آن بررسی می‌شود.

۴. فرهنگ عاشقی

ابتدا به معنای واژه فرهنگ و همچنین به تعریف مختصری از اصطلاح عشق و عاشق در ادبیات تصوف پرداخته می‌شود:

۴-۱. فرهنگ

در یک معنای کلی مجموعه دانش بشری را فرهنگ می‌گویند. در فرهنگ فارسی معین آمده است: «مجموعه آداب و رسوم، مجموعه علوم و معارف و هنرهای یک قوم» (معین، مدخل فرهنگ).

۴-۲. عشق

به طور خلاصه می‌توان گفت: «عشق تنها وسیله اتحاد و یگانگی با حق است و عرفان، خدا دانی و ایمانی است که ریشه در عشق و جذبه و شور و اشتیاق دارد» (ستاری، ۱۳۹۲: ۱۴۱).

۴-۳. عاشق

عاشق در ادبیات عرفانی همان سالک، طالب، محب و مرید است و تمام این اصطلاحات بار معنایی واحدی را انتقال می‌دهند. با این مقدمه می‌توان گفت: «در زبان عارفان جوینده حق تعالی را با وجود طلب و جد تمام، عاشق گویند» (سجادی، ۱۳۹۳: ۵۶۶). وزارت علوم تحقیقات و فناوری
انجمن علمی زبان ادبیات فارسی
پژوهش‌های مطالعات فرهنگی

۴-۴. رفتار عاشق

این بخش شامل بررسی ویژگی‌ها و صفاتی است که نمود خارجی داشته و سالک ملزم به رعایت آن به شکل عملی است و یا در ظاهر عارف آشکار می‌شود.

۴-۴-۱. پیروی از شیخ و مراد

حیاتی‌ترین اصل پس از برانگیخته شدن حس طلب در وجود سالک، گزینش پیری راه‌دان است تا او را از مهالک و لغزش‌گاه‌های طریق به سلامت عبور دهد. در باب ضرورت گزینش پیر در سیر و سلوک، از ابوسعید ابوالخیر نقل است: «شیخ را پرسیدند که اگر کسی خواهد که راه بی پیری برود تواند؟ شیخ گفت: نتواند، از آنک کسی باید که بدان راه رسیده تا او را بدان دلالت کند و عیب و هنر این راه با او گوید و در هر منزل می‌گوید این فلان منزل است، اینجا زیادت مقام باید» (محمد ابن منور، ۱۳۸۸: ۳۶۵). گزینش پیر موضوع بسیاری از اشعار مولانا در غزلیات شمس است:

بده آن پیر را جامی و نشان که اینجا پیر بایسته است، هیهات

(غ، ج ۱: ۲۱۰)

نشین به کشتی روح و بگير دامن نوح به بحر عشق که هر لحظه جزر و مد باشد

(غ، ج ۲: ۲۲۴)

گر زمین از مشک و عنبر پر شود تا آسمان
چون نباشد آدمی را راه بینی سود نیست
(غ، ج ۱: ۲۲۹)

۴-۲. دعوت به تهجد و سحر خیزی

در اغلب متون صوفیه این اصل مدّ نظر قرار گرفته و بر رعایت آن تأکید شده است: «عاشق نخسبد و خفتن او عجب بود:

عَجَبًا لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَامُ
كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامٌ
ای برادر عاشق یا در مقام فراق بود یا در هودج وصال، اگر در عالم فراق بود از الم و وجع خواب گرد او نگردد و آنچه گفته اند که (السُّكُونُ حَرَامٌ عَلَى قُلُوبِ أَوْلِيَائِهِ) برین معنی قریب است و عجب از محبی که محبوبش نخسبد و او قصد خواب کند» (عین القضاة، ۱۳۸۷: ۷۰).

در متون دینی و عرفانی معراج پیامبر (ص) و نزول قرآن شب هنگام اتفاق می‌افتد، خضر آب حیات را در تاریکی می‌یابد، در هفت پیکر نظامی تمام اتفاقات در دل شب رخ می‌دهد و در سخن بزرگان تأکید بر اجابت دعاها و شبانه و اوراد سحری بسیار است:

جمع باشید ای حریفان زانک وقت خواب نیست
هر حریفی کو بخسبد واله از اصحاب نیست

(غ، ج ۱: ۲۳۰)

که به شب باید جستن، وطن یار نهران را
(همان: ۱۰۳)

نشود آن زبانی ادیب فارسی که بیخفت، الصّلا
(همان: ۱۶۲)

گذر از خواب برادر، به شب تیره چو اختر

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

جمله بتان در شب است

پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۴-۳. پرهیز از نام و ننگ و شهرت و آوازه

ملاطیان در بین فرق صوفیه بیشترین سخت‌گیری را نسبت به اصل پرهیز از شهرت نشان داده‌اند؛ زیرا شهرت را سبب بروز غرور و غرور را سخت‌ترین مانع طریق معرفت می‌دانند: «هیچ حجاب نیست اندر این طریق صعب‌تر از آن که کسی به خود معجب گردد و اصل عجب از دو چیز خیزد: یکی جاه خلق و مدح ایشان و آن که کردار بنده خلق را پسند افتد بر وی مدح کنند، وی بدان معجب شود و دیگر کردار کسی مر آن کس را پسند افتد و خود را شایسته داند، بدان معجب شود» (هجویری، ۱۳۹۲: ۸۶).

ملاطیان پادزهر شهرت و غرور را در طرد شدن از سوی خلق یافتند؛ پس به انتخاب خود به انجام اموری مبادرت ورزیدند که در عین موافقت در ظاهر مخالف شرع به نظر می‌رسید؛ به همین دلیل مطرود خلق واقع شدند و از آسیب شهرت ایمنی یافتند.

رها کن صدر و ناموس و تکبر
میان جان بجو صدر معلّا

(غ، ج ۱: ۶۹)

بسوز از حسن ای خاقان، تو نام و ننگ مشتاقان
که سرد آید ز مشاقان حذرکردن ز بد نامی

(غ، ج ۵: ۲۶۰)

ای عاشق الهی ناموس خلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

(غ، ج ۶: ۲۰۴)

۴-۴-۴. نهی از مصاحبت ناجنس

مولانا به خوی‌پذیری سالک در ابتدای راه واقف است و می‌داند که باورها و تعالیم نویافته سالک در معرض تغییر و انحراف است؛ از این روی ضمن نهی از مصاحبت ناهلان به همنشینی نیکان فتوا می‌دهد. از خواجه عبدالله انصاری در این باره نقل است: «یک نیمروز در صحبت بوالحسن بودم و دیگر نیمروز خود بوالحسن من بودم» (سهروردی، ۱۳۹۲: ۱۷۰).

منشین با دو سه ابله که بمانی ز چنین ره تو ز مردان خدا جو صفت جان و جهان را
(غ، ج ۱: ۱۰۳)

وصل خواهی باکسان بنشین که ایشان واصلند وصل از آن کس خواه باری کو به معنی واصل است
(همان: ۲۳۵)

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد به زیر آن درختی زبون او بیتا فاسی تر دارد
(غ، ج ۲: ۲۲)

۴-۴-۵. امر به کسب روزی حلال با توکل و پرهیز از کاهلی

«در طریقت مولانا گدایی و سؤال ممنوع است، راهرو باید از راه کسب و کار مایحتاج خود را فراهم سازد» (فروزانفر، ۱۳۸۷: ۱۱۴۷). این فتوا علاوه بر تأثیر سازنده در تزکیه نفس سالکان، نوعی اعاده حیثیت برای اهل خاقاه در بر داشت؛ چون درک غلط صوفیان ناآگاه و سوءاستفاده برخی مدعیان معرفت از اصل توکل، از آن‌ها انسان‌هایی منفعل بود که گاهی برای امرار معاش تکلیفی می‌کردند و همین امر سبب شد جامعه دید مثبتی به این قشر نداشته باشد. مولانا جهد و توکل را لازم و ملزوم یکدیگر می‌داند:

خدای پر شما را ز جهد ساخته است چو زنده اید بجنبید و جهد بنمایید
به کاهلی پر و بال امید می‌پوسد چو پر و بال بریزد دگر چه را شاید
(غ، ج ۲: ۲۳۰-۲۳۱)

دانه چیدن چه مروت بود؟ آخر مکنید که امیران دو صد خرمن و صد انبارید
(همان: ۱۴۸)

۴-۷. ملامت‌پذیری

در *عبر العاشقین لزوم ملامت‌پذیری عاشق* چنین شرح داده می‌شود: «در صدف تجرید تحت بحر ملامت در کرائم اخلاق نگر و کرامت بین. دُرّ عشق ما جز در صدف ملامت نیست. جز عاشقی و شوریدگی و رسم زهد، برانداختن سلامت نیست» (روزبهان، ۱۳۳۷: ۱۲۵). ملامت جزء جدایی‌ناپذیر از عالم عاشقی است و عاشق پیوسته آماج تیر ملامت است. عاشق بی‌هیچ تردید و تأثیرپذیری از این ملامت‌ها ثابت قدم خود را در عشق حفظ می‌کند. ملامت‌پذیری در قرآن نیز صفت دوست‌داران خدا ذکر شده است: «[. . .] يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ» (مائده/۵۴).

حشم عشق در آمد ربض شهر برآمد
هله ای یار قلندر بشنو طبل ملامت
(غ، ج ۱: ۲۳۶)

گر تو اندر دین عشقی بر ملامت دل بنه
و از فسوس و تسخر دشمن مکن رو را گران
(غ، ج ۴: ۲۰۹)

گر قاعده است این که ملامت بود ز عشق
کری گوش عشق از آن، نیز قاعده است
(غ، ج ۱: ۲۵۸)

۴-۸. چشمان اشکبار

در فیه ما فیه دلیل تضرع و زاری عاشق و تأثیر آن در عشق بازی، چنین شرح داده شده است: «حکایت می‌آورند که حق تعالی می‌فرماید که: «ای بنده من حاجت ترا در حالت دعا و ناله زود بر آوردمی؛ اما آوازه ناله تو مرا خوش می‌آید در اجابت، جهت آن تأخیر می‌افتد تا بسیار بنالی که آواز و ناله تو مرا خوش می‌آید. «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِلِينَ» (اعراف / ۵۵)» (مولانا، ۱۳۸۹: ۸۱). گریستن، نشان تهی شدن از منیت عاشق است و همین امر محبوب را بر سر لطف می‌آورد:

خون دل بر رخت افشان به سحرگاه از آنک
توشه راه تو خون دل و آه سحر
(غ، ج ۱: ۲۳۹)

گفتمش: «ای برون زجا، خانه، تو کجاست؟، گفت: «همره آتش دلم، پهلوی دیده ترم»
(غ، ج ۳: ۱۸۶)

هر آن چشمی که گریان است در عشق دل آرامی
بشارت آیدش روزی ز وصل او به پیغامی
(غ، ج ۵: ۲۶۸)

۴-۹. پرهیز از کبر و غرور

تکبر از جمله آفات سهمگین اخلاقی است و آن عبارت از این است که «آدمی خود را برتر از دیگران بپندارد، این آفت اخلاقی یک سلسه واکنش‌های روحی و رفتاری را برای متکبر به همراه می‌آورد؛ از جمله دیگران را حقیر می‌شمرد، دوست دارد همه جا در صدر قرارگیرد، کمالات دیگران را بر زبان نمی‌آورد، به هنگام قضاوت آراء، استبداد نشان می‌دهد و اگر رأیش پذیرفته نشود خشمگین می‌گردد» (زمانی، ۱۳۹۱: ۷۱۷).

کبر و تکبر بگذار و بگیر
در عوض کبر چنین کبریا
(غ، ج ۱: ۱۵۷)

چو کبر را بگذاری صفا ز حق یابی
بدانی آنگه که این کبریا چه سود کند

پاک باش و خاک این درگاه باش
کبر کم کن در سماع عاشقان
(غ، ج ۲: ۲۳۳)
(غ، ج ۴: ۲۴۰)

۴-۱۰. زردگونگی و نزاری

دیگر ویژگی ظاهری عاشق در فرهنگ مولانا زردرویی و لاغری است. «عشق به موازات سرکش و خونی بودن، فریادگر و افشاکننده نیز هست، این افشاگری با تأثیری است که بر جسم و جان عاشق می‌نهد. عشق از یکسو تن عاشق را لاغر و نزار می‌کند و رخ او را زرد و پریده رنگ، و از دیگر سوی جان و دل عاشق را به زاری و فریاد می‌کشاند» (نصراصفهانی، ۱۳۷۵، ۴۹).

عشق پس از تسخیر روح و روان عاشق جسم او را تحت تأثیر قرار داده، چهره او را رنگ پریده و پیکر او را لاغر و نحیف می‌کند، همین امر سبب از پرده برون افتادن راز عاشق می‌شود:

رخ معشوق زرد لایق نیست
سرخ و فربهی عاشق سرد
چو عشق را تو ندانی بپرس از شب‌ها
بپرس از رخ زرد و ز خشکی لب‌ها
(غ، ج ۲: ۲۴۳)
(غ، ج ۱: ۱۴۶)

حسن ز دلبران طلب، درد ز عاشقان طلب

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
انجمن علمی زبان ادبیات فارسی

۴-۱۱. ناکامی و بی‌مرادی عاشق

نامرادی از ارکان تصوف است و درباره آن سخن بسیار است: «عاشق باید بی‌غرض با دوست صحبت دارد، خواست از میان بردارد و کار بر مراد او گذارد ترک طلب گیرد، چه طلب عاشق را سد راه اوست، زیرا هر مطلوب که پس از طلب یافته شود آن به قدر حوصله طالب باشد فی الجمله ترک طرب و مراد خود گیرد و هرچه در عالم واقع شود، مراد خود انگارد تا آسوده و شادمان بماند» (عراقی، ۱۳۹۰: ۱۰۰).

عشق به آرامی عاشق را از صفات بشری پاک می‌کند و از تمنیات او تنها وصال دوست را باقی می‌گذارد. در مرحله اتحاد و یگانگی کام و مراد عاشق همان اراده معشوق و اراده معشوق مراد عاشق است.

چون کام و مراد دوست جویی
مر سنگ را زر نام کن، شکر لقب نه بر جفا
(غ، ج ۱: ۲۳)

در عشق ترک کام کن، ترک حبوب و دام کن
بپرس از رخ زرد و ز خشکی لب‌ها
(غ، ج ۱: ۱۴۶)

ز پیت مراد خود را دو سه روز ترک کردم
چه مراد ماند زان پس که میسرم نیامد؟
(غ، ج ۲: ۱۳۱)

۴-۱۲. پرهیز از خشم و حسد و کینه

رسول اکرم (ص) در مورد تأثیر حسد در زندگی انسان می‌فرماید: «حسد کردار نیکو چنان خورد که آتش هیزم خشک را» (غزالی، ۱۳۸۷ ج ۲: ۱۲۳). حسد سبب از میان رفتن جمعیت خاطر و گسستن روح انسان از یکدیگر است:

زیانتر خویش را و دیگران را
نباشد چون حسد در جمله هستی
(غ، ج ۶: ۲۸)

شیوه مولانا در طریقت، زدودن آینه دل از هر پلیدی و رؤیت انوار ربوبی در آن است. خشم، کینه و حسد آفاتی هستند که این تجلی‌گاه اسرار الهی را مکدر می‌کنند:

ای گشته ز شاه عشق شه‌مات
در خشم مباش و در مکافات
(غ، ج ۱: ۲۲۴)

رو سینه را چون سینه‌ها هفت آب شو از کینه‌ها
و آنگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو
(غ، ج ۵: ۱۰)

۴-۱۳. پندناپذیری عاشق

زندگی پر مخاطره عاشق گاه دلسوزی دیگران را برمی‌انگیزد و از سر ترحم و نه از سر حسادت و دشمنی، به نصیحت او می‌پردازند؛ اما عاشق با وجود استیلاهی احساسات بر عقل و منطق، امیدواری به وصال، صداقت و وفاداری و در نهایت با وجود نوعی خودکامگی و استبداد که در عشق نهفته است ابتدا سر از پند عقل خود که بارها او را مجبور به توبه کرده است و سپس سر از پند دیگران برمی‌تابد:

چون چنین است صنم، پند مده عاشق را
آهن سرد چه کوبی؟ که وی از پند گذشت
ریش خندی می‌کند بر پند، تاب عاشقی
کی شود سرد آتشی از پند و جنگ و آشتی؟
(غ، ج ۶: ۱۰۹)

عاشقان را چه سود دارد پند؟! سیلشان برد، رو، چه می‌جویی؟!
(غ، ج ۷: ۲۸)

۴-۱۴. چاره‌اندیشی و خدعه پردازی عاشق

در عبهر العاشقین درباره چاره‌اندیشی عاشق چنین گفته شده است: «خود را به مکر در اصطبل دوازش و خر بندگان ولایتش چاکروار دربندد و به حیل فالگیری و دارو فروشی و آینه‌گری درکوچه‌های وی گذر کند تا ناگهان خود را به حیل پیش چاکران خانه‌اش معروف و مشهور کند» (روزبهان، ۱۳۳۷: ۸۵).

این نوع حيله‌گری و چاره‌اندیشی که عاشق را به منزل معشوق می‌رساند موافق آداب عاشقانه مولانا است؛ اما مولانا پس از رسیدن عاشق به بارگاه معشوق حيله‌گری را بر او حرام می‌کند و بهترین سیاست با معشوق را صداقت می‌داند.

عشق است حریف حيله آموز
در عشق حلال گشت حيله
گرد از دغل و حیل برآرید
در عشق رهین صد قمارید
(غ، ج ۲: ۱۰۴)

به ترانه‌های شیرین، به بهانه‌های زرین
بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را
(غ، ج ۱: ۱۰۵)

۴-۴-۱۵. نازکشی عاشق

نازکشی از هنجارهای عاشقانه است که منشاء آن فقر است. عاشق برای به کمال رسیدن، گزیری از حفظ رشته دوستی و نازکشی ندارد:

پس الله الله ناز یار بکش که ناز یار بود صد هزار من حلوا
(غ، ج ۱: ۱۳۹)
گر ناز کنی خامی ور نازکشی رامی در بارکشی یابی آن حسن و ملاححت را
(غ، ج ۱: ۵۲)
چون که معشوق ناز آغازید نازکش عاشقا، مگیر نبرد
(غ، ج ۲: ۲۴۴)

۴-۴-۱۶. رهایی از زندان دنیا

مرز میان آزادی از اسارت دنیا و تارک شدن از منظر مولانا، چنین تبیین می‌شود: «هدف و مقصد اصلی او از دنیاپرستی، از خدا غافل بودن است؛ یعنی انسان در عین این که در این دنیاست و ناچار با امور دنیوی سر و کار خواهد داشت، باید از امور معنوی روحانی، و از خدا و آنچه او را به خدا نزدیک می‌کند بالمره غافل نماند» (همایی، ۱۳۷۶: ۱۶۳). مولانا عارفی است مثبت اندیش و امیدوار که با مردم زیسته و هیچ‌گاه تارک دنیا نبوده است؛ اما مریدان را به اعراض از دنیا دعوت می‌کند:

بگذار فسانه‌های دنیا بیزار شدیم ما از آن‌ها
جانی که فتاد در شکر ریز کی گنجد در دلش چنان‌ها
(غ، ج ۱: ۷۵)
زر و زن را به جان نپرست زیرا برین دو دوخت یزدان کافری را
(همان: ۶۸)

حطام خواند خدا این حشیش دنیا را در این حشیش چو حیوان چه ژاژ می‌خاید
(غ، ج ۲: ۲۳۰)

۴-۴-۱۷. پرهیز از حرص و طمع

زر اندوزی و حرص نیز از رهنان اهل طریق است. مولانا حرص را کوزه پرنشدنی می‌داند که تلاش برای پر کردن آن سبب از دست رفتن صلح درونی و دور شدن از معنویات و گسستن روح انسان‌ها از هم می‌گردد:

چه گرگین است و گر خار است این حرص کسی خود را بر این گرگین مملا
(غ، ج ۱: ۶۹)
قبای اطلس معنی، که برفش کفر سوزآمد گراین اطلس همی خواهی پلاس حرص را برکن
(غ، ج ۴: ۱۴۱)

کی عشق ترا محرم شمرد تا همچو خسان زر می‌شمری؟
(غ، ج ۷: ۲۳)

۴-۱۸. رازداری و کتمان سر

دو دلیل عمده برای اصرار ورزیدن مولانا بر رازداری ذکر شده است: «یکی کژ فهمی مخاطبان ناموجه و دیگری نارسایی زبان وضعی بشری در انتقال حقیقت» (زمانی، ۱۳۹۱: ۶۵). برخی مشایخ صوفیه افشاگران اسرار الهی را مرتد و به مرگ آن‌ها فتوا داده‌اند: «بیشتر سبب هلاک عاشق در این راه از افشای سرّ معشوق است؛ زیرا که در عالم طریقت "افشای سرّ الربوبیت" کفر ثابت است و کفر بعد از ایمان به غیرت معشوق ارتداد بود و ارتداد موجب قتل» (عین‌القضات، ۱۳۸۷: ۷۶).

ز آن روز ما و یاران در راه عهد کردیم
پنهان کنیم سیر را پیش افکنیم سر را
(غ، ج ۱: ۱۲۰)

دهان ببند و امین باش در سخن داری
که شه کلید خزینه بر امین کشدا
(غ، ج ۱: ۱۴۳)

خامش باش و معتمد، محرم راز نیک و بد
آنکه نیازمودیش راز مگو به پیش او
(غ، ج ۵: ۲۶)

۴-۵. اخلاق عاشق

این بخش شامل بررسی صفات باطنی عاشق است که به مجموع آن اخلاقیات نیز می‌توان گفت:

۴-۵-۱. صبر و شکیبایی

نجم‌الدین رازی درباره‌ی صبر می‌نویسد: «مرید باید صابر باشد و در تحت تصرفات اوامر و نواهی شرع و اشارات شیخ بر قانون شرع صابر باشد و مقاسات شداید کند و ملامت بر طبع خویش ره ندهد» (نجم رازی، ۱۳۸۷: ۲۵۹). صبر منشأ محاسن اخلاقی بسیاری چون امیدواری، رازداری و توکل است و خداند مؤمنین را به یاری گرفتن از آن امر کرده است: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ" (بقره/۱۵۳).

فرمود رب العالمین با صابرانم همنشین ای همنشین صابران آفرغ علیناً صبرتاً
(غ، ج ۱: ۱۶)

دل داده آن باشد که او در صبر باشد سخت رو
نی چون تو گوشه گشته‌ای، در گوشه‌ای افتاده‌ای
(غ، ج ۵: ۱۸۹)

صبر می‌کن در حصار غم کنون چون ز بانگ پاسبان نگریختی!
(غ، ج ۶: ۱۷۵)

۴-۵-۲. ناشکیبایی و بی‌قراری

در زاد العارفین دلیل ناشکیبایی عاشق چنین شرح شده است: «هرکه شراب شوق نوش کند سرمست جمال و جلال شود عربده "آرتی" آغاز کند، جامه شکیبایی را شق زند، چون محرم حرم وصال گردد نعره أنا الحق زند» (انصاری، ۱۳۵۳: ۱۳). ناشکیبایی عاشق، ناقض صبوری او نیست؛ چرا که عاشق برای رسیدن به درگاه معشوق بی‌قرار است و هر لحظه جانش در تب و تاب:

شرط است بی‌قراری با آهوی تتاری ترک خطا چو آمد ای بس خطای توبه
(غ، ج ۵: ۱۶۰)
نتوان ز تو عشق صبر کردن صبرا! تو در این هوس نشایی
(غ، ج ۶: ۹۱)
نی غلط گفتم که اندر عشق او کافرم گر صبر دارم اندکی
(غ، ج ۶: ۹۱)

۴-۵-۳. پاکبازی و نفی ما سوی الله

در مرام‌نامه عاشقی مولانا تنها یک معشوق لایق عشق و ورزیدن است. اگر ذره‌ای از وجود عاشق به سوی غیر دوست باشد در عشق ناتمام است:

چون دلت با من نباشد همنشینی سود نیست گر چه با من می‌نشینی چون چینی سود نیست
(غ، ج ۱: ۲۲۸)
ای پاک دلان با جز او عشق مبارزید نتوان دل و جان دادن هر مختصری را
(همان: ۶۴)
هین دل خود را تمام، در کف دلبزر سپارمات فریبی تا که نپوسد دلت در حسد و کینه‌ای
(غ، ج ۶: ۲۳۹)

۴-۵-۴. فقر و نیازمندی همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

از ابراهیم خواص نقل است: «فقر جامه شرف و لباس پیامبران و افسر متقیان و زیبایی مؤمنان و سرمایه عارفان و خواسته مریدان و پناهگاه مطیعان و زندان گناهکاران است و پوشنده بدی‌ها و بزرگ‌کننده حسنات و برکشنده درجات و رساننده به منزل‌ها و خوشنودی پروردگار و شرافت آشنایان است» (سراج، ۱۳۸۸: ۱۰۱). فقر چهارمین مقام از مقامات عرفانی و اصطلاح آن برگرفته از قرآن است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر/۱۵) و حدیث منسوب به پیامبر (ص) «الْفَقْرُ فَخْرِي» به معنی نیازمندی است و فقیر واقعی، نیازمند به حق و بی‌نیاز از غیر اوست.

چو نای ما بشکستی، شکسته را بر بند نیاز این نی ما را بین بدان دم‌ها
(غ، ج ۱: ۱۴۰)
پریر عشق مرا گفت: من همه نازم همه نیاز شو آن لحظه‌ای که ناز کنم
چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی من از برای تو خود را همه نیاز کنم
(غ، ج ۴: ۵۸)

۴-۵-۵. بی‌خویشی و نفس‌کشی

در ضرورت مهار امیال نفسانی آمده است: «نفس که محل اوصاف نکوهیده و مجموعه‌ای از رذایل اخلاقی است، بزرگ‌ترین دشمن هرکس است و جهاد باید با این دشمن باشد» (پورجوادی، ۱۳۹۳: ۷۰). مفهوم واقعی نفس‌کشی در اصطلاح صوفیان، مهارکردن و بی‌توجهی به خواهش‌های نفسانی است:

پاک شو از خویش و همه خاک شو تا که ز خاک تو بروید گیاه
(غ، ج ۱: ۱۵۷)

ساحل نفس رها کن به تک دریا رو که اندر این بحر تو را خوف نهنگی نبود
(غ، ج ۲: ۱۴۶)

تن و نفس تا نمیرد، دل و جان صفا نگیرد همه این شده است کارم، هله تا تو شاد باشی
(غ، ج ۶: ۱۴۱)

۴-۵-۶. دلیری و بی‌باکی

ورود به سلوک و طی طریق عشق همت والا و اراده‌ای قوی می‌خواهد: «این جهاد اساطیری برای اتصال به محبوب که بعد از گذارندن مرحله شریعت سالک را به کوششی عظیم برای گذشتن از مرحله دشوار و خطرناک طریقت برای نیل به حقیقت و دیدار یا وصال یار ترغیب می‌کند، سالک طریق را به قهرمان یک حماسه روحی و معنوی بدل می‌سازد» (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۹۲).

طریق عشق طریقی پرخطر است که در هر قدمش سالک با بلا و آفتی نو مواجه است. سالکان از موانع راه بی‌خبرند و پیش‌بینی بسیاری از سختی‌ها که به امور غیرمادی مربوط است، عملاً غیرممکن است و سالک را با دنیایی جدید مواجه می‌کند که تنها شهامت می‌تواند او را از زمین‌گیر شدن رهایی بخشد.

در ره معشوق ما ترسندگان را کار نیست جمله شاهانند آنجا، بندگان را بار نیست

عشق خود مرغزار شیران است کی سگی شیر مرغزار بود؟
(غ، ج ۱: ۲۳۱)

دیده سیر است مرا، جان دلیراست مرا زهره شیر است مرا، زهره تابنده شدم
(غ، ج ۳: ۱۸۰)

۴-۵-۷. ترجیح اراده معشوق

کمال عشق یکی شدن خواست عاشق و معشوق است؛ پیش از این مرحله ارجحیت با میل معشوق است: «شرط عاشق آن است که هر چه دوست، دوست دارد او نیز دوست دارد» (عراقی، ۱۳۹۰: ۱۰۲). آنجا که عشق به مرحله کمال خود نزدیک می‌شود، تمام خواسته‌های عاشق در سایه اراده معشوق رنگ باخته و تنها یک خواسته برای عاشق باقی می‌ماند و آن کسب رضای معشوق است:

ای عاشق شاه دان که راحت در جست رضای آن همام است
(غ، ج ۱: ۲۲۲)
رضا مده که دلم کام دشمنان گردد بین که کام دل من به جز رضای تو نیست
(غ، ج ۱: ۲۷۹)
پسند خویش رهاکن، پسند دوست طلب که ماند از شکر آن کس که او کند شکری
(غ، ج ۶: ۲۷۶)

۴-۵-۸. ریا ستیزی و امر به اخلاص

صدق از آداب طریقت است: «مرید باید که بنای کار خویش بر صدق نهد و آنچه کند برای خدا کند و نظر از خلق به کلی منقطع گرداند» (رازی، ۱۳۸۷: ۲۶۰).
یکی از دلایل به وجود آمدن فرقه ملامتیه را می‌توان قیام علیه ریاکاری و غرور ناشی از مواظبت بر طاعات و ادای فرایض دانست که یقیناً در مراتبی از طی طریق معرفت گریبان‌گیر مردان راه می‌شود و آن‌ها را از جاده صلاح به بیراهه‌های هلاک می‌کشد:

عاشقی آن صنم و آنگاه ترس کسی؟ یک دم و یک رنگ باش، عاشق و آنگاه پیس؟
(غ، ج ۳: ۸۲)
کجا باشد دو رویان را میان عاشقان چایی؟ که با صد رو طمع دارد ز روی عشق فردایی
(غ، ج ۵: ۲۶۴)
دو رویی با چنان رویی؟ پلیدی در چنان جویی؟ چه گنجد پیش صدیقان نفاقی کار فرمایی؟
(غ، ج ۵: ۲۶۴)

۴-۵-۹. تسلیم و رضا

تسلیم و رضا آخرین مقام از مقامات عرفانی است: «استقبال قضا است به رضا و خشنودی، و گفته اند تسلیم ثبوت بنده است در هنگام نزول بلا و پایداری و عدم دگرگونی ظاهری و باطنی اوست و در آن هنگام انقیاد و گردن نهادن به امر خدای تعالی است و ترک هر گونه اعتراض در ناملايمات» (گوهرین، ۱۳۸۸: ۷۷).
تسلیم را مراتبی است: در ابتدا سالک در برابر حوادث ناخوشایند تنها لب به اعتراض نمی‌گشاید و در مراتب عالی، عاشق در ظاهر و باطن با حکم معشوق مخالفتی ندارد و در سخت‌ترین ابتلا از تحت امر معشوق بودن لذت می‌برد در این مرحله از سیر و سلوک تنها احساس خوشنودی به دلیل مورد توجه معشوق بودن است که در دل سالک باقی می‌ماند.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد ای عجب من عاشق این هر دو ضد
(مولانا، ۱۳۸۳: ۱۲۸)
آب‌ها را گر بریزد و سبو را بشکند ای برادر دم مزین کین دم سقام است، آمده است
(غ، ج ۱: ۳۳)
همچو اسماعیل گردن پیش خنجر خوش بنه در مدزد از وی گلو، گر می‌کشد تا می‌کشد
(غ، ج ۲: ۱۰۹)

چو به ظاهر تو سَمِعنا و اَطعنا گفتی ظاهر آنکه شود این که به نهنان نستیزی
(غ، ج ۶: ۱۴۸)

۴-۵-۱۰. غیرتمندی و رشک‌ناکی

غیرت، اکراه از مشارکت غیر در حق خود است و در وجود عاشق تا آنجا پیش می‌رود که حتی مشارکت چشم را در رؤیت دوست برنمی‌تابد. غیرت را می‌توان از معدود صفات مشترک میان عاشق و معشوق دانست؛ لیکن از آن روی که معشوق حاکم بلا منازع عرصه عشق است، می‌تواند دل به عاشقی دیگر دهد:

تا دیده غیر بر نیفتد منمای به خلق محسنی را
(غ، ج ۱: ۸۰)

گر رشک و حسد بری بر او بر که این رشک بده است انبیا را
(همان: ۷۴)

برو ای خواب خاری زن تو اندر چشم نا محرم که حیف است آنکه بیگانه در این شب قد و خد بیند
(غ، ج ۲: ۳۳)

۴-۵-۱۱. ثبات عهد و وفاداری عاشق

وفاداری از لوازم عاشقی و محک عاشقان صادق در سختی و بلا است که بی آن لاف عشق نباید زد: «این طایفه الهیانند و بحر عشق را ماهیان‌اند، اگر فوت شود گنج‌ها و بر ایشان رسد رنج‌ها و زمانه کج باز شد شطرنج‌ها، ایشان نه آن مردانند که بدین روی از دوست گردانند» (انصاری، ۱۳۵۳: ۲۱).

زنهار که یار بد از وسوسه نفریبد تا نشکنی از سستی مر عهد سلاطین را
(غ، ج ۱: ۵۵)

از او گر سنگسار آبی، تو شیشه عشق را مشکن ازیرا رونق نقدت ز سنگ امتحان استی
(غ، ج ۵: ۲۴۲)

با دوست وفا کن، که وفا وام‌الست است ترسم که بمیری و در این وام بمانی
(غ، ج ۶: ۱۷)

www.anjomanfarsi.ir

۴-۵-۱۲. مرگ ارادی (فنا) و تولد ثانی (بقا)

فنا را ستردن وجود از رذایل اخلاقی و هدف از بقاء را رسیدن به مایه‌های انسانی و خصایل و اخلاق حمیده و شایسته می‌داند، به عبارت دیگر فنا معادل فانی گشتن از صفات بشریت است، منظور شعرای متصوفه از فنا، فنا فی الله است که حقیقت آن خویش را در انوار ذات فانی کردن و به خدا پیوستن است (تدین، ۱۳۸۸: ۵۸۱).

انسان در وجود خود هر دو گونه صفات بشری و الهی را دارا است، وظیفه صوفی در طریقت شناخت و تزکیه نفس از صفات رذیله اخلاقی و پرورش صفات الهی است. هر اندازه این پالایش و تزکیه روح بیش‌تر صورت پذیرد صفات الهی مجال پرورش بیشتر یافته، انسان خود را به خداوند نزدیک‌تر احساس می‌کند تا جایی که هیچ فاصله و حایلی نبیند.

تا که خرابم نکند، کی دهد آن گنج به من
هر جا دو مست باشد ناچار عربده است
(غ، ج ۱: ۲۵۹)

چو عشق عیسی وقت است و مرده می‌جوید
بمیر پیش جمالش چو من تمام، نترس
(غ، ج ۳: ۸۲)

تا آدمی نمیرد جان ملک نگیرد
جز کشته کی پذیرد عشق نگار خوئی
(غ، ج ۶: ۱۹۶)

۴-۵-۱۳. امیدواری

امید معادل «رجاء» و همراه با «خوف» از جمله احوال عرفانی و لازمه سیر و سلوک است. از دیدگاه مولانا غلبه رجاء بر سالک در هر حال باید بیش از خوف او باشد و نوع شعر امیدوار کننده او، دلیل بر این مدعی است. امیدواری از ایمان به لطف و عنایت خداوند و ناامیدی از قیاس قدرت و علم الهی با اندیشه و توان محدود بشری حاصل می‌شود: بنشسته‌ام من بر درت تا بوک بر جوشد وفا
باشد که بگشایی دری، گویی که برخیز اندر آ
(غ، ج ۱: ۸)

هله، نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟!
در اگر بر تو ببندد مرو و صبرکن آنجا
ز پس صبر ترا او به سر صدر نشاند
(غ، ج ۲: ۱۲۹)

گر رنج بشد مشکل، نومید مشو ای دل
که از غیب شود حاصل، اندر عوض ابدالی
وزارت علوم تحقیقات و فناوری
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
آرمن علمی زبان ادبیا فارسی

۴-۵-۱۴. سیری ناپذیری

مولانا، در اشعار خود بارها سالک را به ماهی و خداوند را به دریا تشبیه کرده است، دلیل این تشبیه در اشتیاق همیشگی ماهی به آب دریا است؛ چرا که به نظر می‌رسد ماهی بی وقفه در حال بلعیدن آب است. مولانا که در امور دنیوی سالک را به قناعت امر می‌کند در عشق امر به حریص بودن می‌کند؛ زیرا در طریق عشق قناعت موجب سکون است و مولانا ایستایی را سبب سقوط می‌داند: تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود از این سودا
تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر از این دریا
(غ، ج ۱: ۶۴)

تشنه و مستسقی تو گشته‌ام ای بحر چنانک
بحر محیط ار بخورم باشد درخورد مرا
(همان: ۳۴)

سیر نشد چشم و دل از نظر شاه من
سیر مشو هم تو نیز، ز این دل آگاه من
(غ، ج ۴: ۲۶۶)

۴-۵-۱۵. عقل‌گریزی

مولانا عقل را ابزاری ناکافی در شناخت حق می‌داند و سالکان را از تکیه بر عقل بر حذر داشته است. این بن‌مایه از ادب سیر سلوک منحصر به مولانا نبوده و «تضاد میان عشق و عقل در آثار صوفیان موضوعی رایج است. چنین به نظر می‌رسد که در شخصیت انسان این دو عامل نیرومند با یکدیگر در جدالند.» (این جدال را گاه جدال میان شرع و عشق و شریعت و حقیقت می‌خوانند و در آیین صوفیان گرایش عام به ترجیح عشق است بر شرع و عقل) (خلیفه، ۱۳۸۹: ۵۸). داشتن تعریفی جامع از عقل در این زمینه، می‌تواند هر گونه ابهام و ایجاد تناقض را بر طرف نماید: «عقل واقعیتی است با ابعاد متفاوت که بُعدهای پایینی آن با نفس اماره ارتباط نزدیک دارد و بُعدهای بالایی آن با ملائک هم‌ذات است. انسان باید بکوشد تا بر عقل جزئی خود که تحت سلطه نفس است فائق آید. می‌بایست هدایت عقل کلی را بجوید که در پیامبران و اولیاء تجسم یافته است و بالاخره باید عقل کلی را در درون خود بجوید و در ماهیت ملکی خود کاملاً غرق شود» (چیتیک^۲، ۱۳۸۳: ۲۳۹). با این تفاسیر می‌توان گفت عشق و عقل مراتب نازل و عالی یک حقیقت واحدند و منظور از عقل نکوهش شده مراتب پست این واقعیت است که در بند مادیات و لذات دنیوی محصور است:

عقل نامحرم برون ران تو ز خلوت ز آن شراب

تا نماید آن صنم رخسار نارت ساقیا

(غ، ج ۱: ۹۶)

عقل بند ره روان و عاشقان است ای پسر

(غ، ج ۳: ۱)

عشرت دیوانگان را دیده‌ای

ننگ بادت، باز چون عاقل شدی؟

(غ، ج ۶: ۱۷۶)

عقل نامحرم برون ران تو ز خلوت ز آن شراب

وزارت علوم تحقیقات و فناوری

عقل بند ره روان و عاشقان است ای پسر

عشرت دیوانگان را دیده‌ای

ننگ بادت، باز چون عاقل شدی؟

عقل نامحرم برون ران تو ز خلوت ز آن شراب

وزارت علوم تحقیقات و فناوری

عقل بند ره روان و عاشقان است ای پسر

عشرت دیوانگان را دیده‌ای

ننگ بادت، باز چون عاقل شدی؟

عقل نامحرم برون ران تو ز خلوت ز آن شراب

وزارت علوم تحقیقات و فناوری

عقل بند ره روان و عاشقان است ای پسر

عشرت دیوانگان را دیده‌ای

ننگ بادت، باز چون عاقل شدی؟

عقل نامحرم برون ران تو ز خلوت ز آن شراب

وزارت علوم تحقیقات و فناوری

عقل بند ره روان و عاشقان است ای پسر

عشرت دیوانگان را دیده‌ای

ننگ بادت، باز چون عاقل شدی؟

عقل نامحرم برون ران تو ز خلوت ز آن شراب

وزارت علوم تحقیقات و فناوری

۵. نتیجه‌گیری

عشق مقوله‌ی پر رمز و رازی است که موضوع بسیاری از آثار ادبی قرار گرفته است و شاعران عارف با بهره‌گیری از تخیل و هنر و آموزه‌های ادبی و عرفانی و تلفیق این عناصر، آثار بزرگی خلق کرده‌اند که سهم مولانا در این عرصه بیش از سایرین است. در شعر این عارف بزرگ به ویژه در غزلیات پر شور او بخش قابل توجهی به ایراد بایدها و نبایدهای سیر و سلوک اختصاص یافته است که زبان بیان این فتواها از اعتقادات و جهان‌بینی مولانا در دوره اول زندگی او، تأثیر پذیرفته است. عمده فعالیت مولانا در ۳۸ سال ابتدای زندگی، حول محور علوم شرعی و دینی بود؛ اما تعالیم شمس تبریزی از او عاشقی‌رند و شیدایی پاک باخته ساخت که بی‌هیچ نگرانی برای از دست رفتن جایگاه اجتماعی، به سماع و غزل‌سرایی پرداخت. نکته در خور توجه این‌که در اندیشه مولانا نوعی ایده پیوند میان طریقت و شریعت وجود داشته است که در دوره دوم زندگی مولانا محقق گردید و بازتاب و نمود این درآمیختن را می‌توان در زبان و گزینش اجزای فرهنگ عاشقی مولانا به روشنی ملاحظه کرد. مولانا بن‌مایه فتواهای خود را از آداب سیر و سلوک و تعالیم عاشقانه شمس برگزیده است و در بیان آن‌ها از اصطلاحات بارز فقهی و سبک و شیوه خاص فقها و عالمان علوم دینی در مجالس وعظ و جدل بهره برده است. بدین ترتیب علاوه بر خلق زبانی جدید در ادب عرفانی به اجزا و احکام فرهنگ عشق‌بازی خود نوعی قطعیت بخشیده است؛ اما مهمترین دستاورد این نبوغ را باید همان اعلان ایده پیوند، میان طریقت و شریعت و به جریان افتادن این موج در ادبیات تصوف دانست. به‌کارگیری این شیوه از سوی مولانا سبب شده است هنگام مطالعه و بررسی فرهنگ عاشقی، او را شیدایی دل سوخته در کسوت یک فقیه تصور کنیم که به جای تعلیم

معارف دینی به امر و نهی در تعیین خط مشی عشق‌بازی در طریقت مشغول است. در فرهنگ عاشقی مولانا شاهد تلفیق دقت نظر فقیهانه و نازک خیالی شاعرانه هستیم که در قالب جملات امری گاه به همراه قیود باید و نباید مدون گردیده است. فتوای عاشقانه مولانا تمام دقایق و جنبه‌های زندگی عاشقان که عموماً مریدان او هستند را شامل می‌شود. شایان توجه است مولانا در تدوین این فرهنگ علاوه بر تزکیه نفس سالکان، اصلاح برخی انحرافات وارد شده در طریقت از سوی صوفی‌نمایان فرصت طلب را نیز مد نظر داشته است.

فهرست منابع و مآخذ

۱. قرآن کریم، مترجم مهدی الهی قمشه‌ای، چاپ دوم، تهران: خزر.
۲. انصاری، خواجه عبدالله. (۱۳۵۳). *زادالعارفین*، پیراسته مراد اورنگ، چاپ اول، تهران: خانقاه نعمت الهی.
۳. بقلی شیرازی، روزبهان. (۱۳۳۷). *عبرالعاشقین*، تصحیح و مقدمه هانری کریین و محمد معین، تهران: انستیتو ایران و فرانسه.
۴. پورجوادی، نصرالله. (۱۳۹۳). *آسمان جان*، تهران: فرهنگ معاصر.
۵. پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۸). *در سایه آفتاب*، تهران: سخن.
۶. تدین، عطاءالله. (۱۳۸۸). *جلوه‌های تصوف و عرفان در ایران و جهان*، چاپ چهارم، تهران: تهران.
۷. چیتیک، ویلیام. (۱۳۸۳). *طریق صوفیانه عشق*، ترجمه مهدی سر رشته داری، تهران: مهراندیش.
۸. حسینی، سید محمد. (۱۳۸۹). *فرهنگ لغات و اصطلاحات فقهی*، چاپ سوم، تهران: سروش.
۹. خلیفه، عبدالحکیم. (۱۳۸۹). *عرفان مولوی*، ترجمه احمد محمدی-احمد میرعلایی، چاپ ششم، تهران: علمی و فرهنگی.
۱۰. دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۶۵). *لغتنامه*، زیر نظر محمد معین، تهران: مؤسسه لغتنامه دهخدا.
۱۱. رازی، نجم‌الدین. (۱۳۸۱). *مرصاد العباد*، به اهتمام محمد امین ریاحی، چاپ سیزدهم، تهران: علمی و فرهنگی.
۱۲. زمانی، کریم. (۱۳۹۱). *میناگر عشق*، چاپ نهم، تهران: نی.
۱۳. ستاری، جلال. (۱۳۹۲). *عشق صوفیانه*، چاپ هفتم، تهران: مرکز.
۱۴. سراج، ابونصر. (۱۳۸۸). *الکلمع فی التصوف*، ترجمه مهدی مجبئی، چاپ دوم، تهران: اساطیر.
۱۵. سجادی، سید جعفر. (۱۳۹۳). *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، چاپ دهم، تهران: طهوری.
۱۶. سه‌روردی، شهاب‌الدین. (۱۳۹۲). *عوارف‌المعارف*، ترجمه ابومنصور اصفهانی، به اهتمام قاسم انصاری. تهران: علمی و فرهنگی.
۱۷. شفیعی کدکنی، محمد رضا. (۱۳۹۲). *زبان شعر در نثر صوفیه*، چاپ سوم، تهران: سخن.
۱۸. عراقی، فخرالدین. (۱۳۹۰). *لمعات*، تصحیح محمد خواجوی، چاپ چهارم، تهران: مولی.
۱۹. غزالی، امام محمد. (۱۳۸۷). *کیمیای سعادت*، تصحیح احمد آرام، چاپ نهم، تهران: گنجینه.
۲۰. فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۸۷). *شرح مثنوی شریف*، چاپ سیزدهم، تهران: زوآر.
۲۱. قشیری، ابوالقاسم. (۱۳۸۸). *رساله قشیریه*، تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: زوآر.
۲۲. گوهرین، سید صادق. (۱۳۸۸). *شرح اصطلاحات تصوف*، تهران: زوآر.

۲۳. معین، محمد. (۱۳۸۴). *فرهنگ فارسی*، تهران: آدنا.
۲۴. محمد ابن منور. (۱۳۸۸). *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*، به اهتمام ذبیح الله صفا، چاپ سوم، تهران: فردوس.
۲۵. عین القضاة (میانجی همدانی، ابوالمعالی). (۱۳۸۷). *رساله لوائیح*، به تصحیح رحیم فرمنش، چاپ چهارم، تهران: منوچهری.
۲۶. _____ . (۱۳۹۲). *تمهیدات*، مقدمه و تصحیح و تحشیه عقیف عسیران، چاپ نهم، تهران: منوچهری.
۲۷. مولانا، جلال‌الدین محمد. (۱۳۵۵). *کلیات شمس*، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیر کبیر.
۲۸. _____ . (۱۳۸۳). *مثنوی معنوی*، تصحیح رینولد نیکلسون و ترجمه و تحقیق حسن لاهوتی، تهران: قطره.
۲۹. _____ . (۱۳۸۹). *فیه ما فیه*، با تصحیح و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران: بهزاد.
۳۰. نصر اصفهانی، محمد رضا. (۱۳۷۵). *فرزادگی و شیدایی*، اصفهان: هشت بهشت.
۳۱. هجویری، ابو الحسن علی. (۱۳۹۲). *کشف المحجوب*، مقدمه و تصحیح محمود عابدی، چاپ هشتم، تهران: سروش.
۳۲. همایی، جلال. (۱۳۷۶). *مولوی نامه*، چاپ نهم، تهران: هما.



وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

ژرف‌نگار علم‌انسانی و مطالعات فرهنگی

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

www.anjomanfarsi.ir